

یادی از احمدراتب مشروطه‌خواه گمنام

زنده ساختن نام و نشان و کارنامه‌های پیش‌کسوتان و پیشاهنگان مبارز وطنپرست و منادیان راه سعادت و بهروزی مردم دینی است بر شانه‌های روشنفکران!

با سقوط دولت امانیه و مسلط شدن نیروهای جهل و سپس دوره سیاه‌تر حکم‌روایی نادرشاه و بعد از آن در دوران صدارت هاشم خان (دوران استبداد کبیر)، تلاش‌های هدفمندی صورت گرفت تا همه اسناد، مدارک، نشرات و... مربوط

دوره امانیه و هواداران و مدافعان آن محو گردد تا از یک طرف برگه برای افشای جنایات رژیم باقی نماند و از طرف دیگر نسل‌های آینده را از کارنامه‌ها کار و پیکار مشروطه خواهان و طرفداران و همکاران دولت امانیه محروم سازند.



به همین علت در باره زندگی و کارنامه زنده یاد احمدراتب نیز مانند هزاران مبارز و مشروطه‌خواه دیگر، کمترین معلومات و آنهم طور پراکنده باقیمانده است. حتی تاریخ مرگ و محل دفن او برای اعضای خانواده او طور دقیق معلوم نیست.

احمدراتب فرزند عبدالباقی، زاده قریه گلدره کابل، عضو فعال «جنبش جوانان افغان» و از جمله هواداران سرسخت شاه امان الله خان بود.

احمدراتب با جمعی دیگر در تدوین نخستین قانون اساسی افغانستان مصوب لویه جرگه ۱۹۲۳ سهم داشت.

موصوف در دوران امانیه هفته نامه «نسیم سحر» را با مصرف شخصی خویش نشر و سرمحرر و نگارنده آن بود.



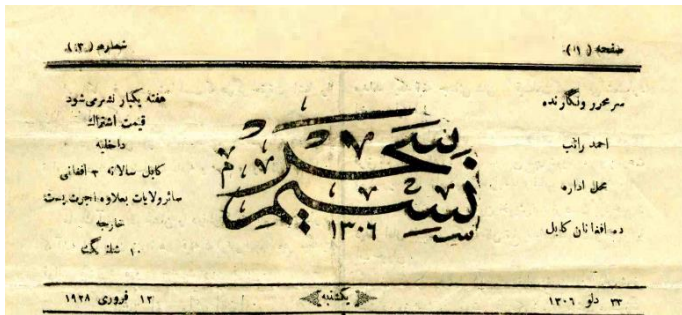
در جریده «نسیم سحر» اندیشه‌های اصلاح طلبانه جنبش جوانان افغان تبلیغ و تشریح می‌شد. اما احمدراتب با وجود این که یکی از حامیان اصلاحات دولت امانیه بود، هم‌زمان با پخش مطالب انتقادی، ضعف‌های نظام را نیز برجسته می‌ساخت.

محمدکازم آهنگ دانشمند گرامی وطن در کتاب «سیر ژورنالیزم در افغانستان» و «مطبوعات افغانستان در دهه اول استقلال» مطالب توضیحی را در مورد جریده نسیم سحر و علت توقیف آن نگاشته است که بخش‌های از آن با امانت‌داری اینجا نقل می‌گردد:

«نسیم سحر جریده هفته واری بود که به صورت خصوصی و آزاد در ۷ دلو ۱۳۰۹ برابر با ۲۷ جنوری ۱۹۲۸ در کابل به نشرات آغاز کرد.^۱

مرحوم احمدراتب صاحب امتیاز و نگارنده این جریده کلام خود را زیر عنوان «هوالمعین» آغاز نمود، راجع به اشکال روزنامه نگاری و آرزوی خود در نشر این چنین یک جریده سخنی چند اظهار نموده است. وی نوشته است که اگر چه عنوان روزنامه من ادبی است و در اول مرحله هر خواننده را با این طرف متوجه می‌سازد که موضوعات آن همیشه ادبی خواهد بود ولی چون تنها موضوع مخصوص ادبی را همیشه تعقیب کردن علاوه از مشکلاتی که ما آن را در اول حال بنابر عدم وسایل لازمه آن چاره‌ای نمی‌توانیم بر ذوق قارئین که هنوز یک موضوع را برای قرائت خود اختصاص نداده اند، نیز ناگوار است از بعضی مسایل دیگر هم در این جریده کوچک بحث خواهد شد، و رفته رفته اباحت خود را به دایره اصل موضوع محدود

خواهیم نمود. در عین حال بسیار کوشش می‌کنم که حتی اگر مسایل سیاسی بنویسم در لباس ادبی آنرا آراسته کرده و شما تقدیم نمایم.»



از نوشته مدیر مسئول جریده نسیم سحر بوضاحت برمی‌آید، که این جریده بدرجه اول ادبی بود و برای اندک تنوع در پهلوی ادبیات بعضی مطالب معلوماتی غیرخبری را نیز عرضه می‌کرد. و همچنان متن ۱۵ شماره جریده واضحاً نشان می‌دهد که متن آن به قسم عمده به دو گروه مضامین و برای برآورده شدن دو هدف تخصیص داده شده بود: که عبارت از موضوعات تشویق کننده و مسایل سرگرم کننده بود.

قبل از آنکه به تفصیل روی موضوع ادبیات و مسایل سرگرم کن بحث برانیم بهتر است متذکر شویم که در لباس ادبیات و در لابلائی عبارات ادبی و اطلاعی به جالب‌ترین و ضروری‌ترین مسایل حیات مردم تماس گرفته، تشویق و انتقاد خود را به مرجعش حواله می‌نمود. چنانچه سر از شماره هفتم مقالتي مفصل زیر عنوان انعکاس مدنیت اروپا، نشر نموده که حتی در شماره ۱۵ هم ناتمام بود. درین مقاله راجع باینکه مدنیت اروپا در کشور ما آمد ولی نتوانست جاگزین شود و بناءً مجدداً به پاریس و لندن عودت کرد. نویسنده علاوه می‌کند که «درینجا دیگر آنچه ثروت‌های هنگفت که گذشته‌ها به طور مشروع یا غیرمشروع جمع و ذخیره کرده بودند و بما به ارث رسیده بود و می‌بایست که امروز در راه تعلیم و تعلم و آبادی مملکت صرف شود عوض آن در قمارخان‌ها و می‌خانه‌های پاریس و لندن به خرج رسید.»^۲

به همین ترتیب در قسمت‌های دیگر این مقاله راجع به فریب خوردن ما به ظواهر مدنیت اروپا و عجز ما در ساختن حتی سوزن ولی آراسته بودن ما به لباس اروپایی

و امثال آن جملات و پاراگراف‌های خود را وقف کرده است که این در حقیقت اجرای يك وظیفه اساسی و مهم تشویق و ترغیب است که بعهدہ گرفته بود. در عین مقاله به مسأله اقتصاد، به حیث اساس و بنیان انکشاف و مدنیت، بهای بیشتر داده شده است. در مقاله مذکور روحیه طبقاتی به صورت خیلی بارز به مشاهده می‌رسد؛ چنانچه جائی که می‌نویسد:

«امروز ثروت ما که در جیب چند نفر رشوت خوار رفته است همه آن ثروت به ممالک خارجه برای تجارت رفته و عوض آن پودر و عطر و کلاهای سرخ و سیاه وارد شده... سر و صورت یک‌عده قلیلی را زینت می‌دهد».

فکر کنید! تمام ملت ما را امروز افراد غریب و زحمت کش، یا به عبارت بهتر طبقه سوم، تشکیل می‌دهد و تمام این طبقه چه زحمات جبران ناپذیری را متحمل می‌شوند».

«علت بزرگ این بدبختی افراد طبقه سوم، دیگر عامل موثر ندارد بغیر از اینکه ثروت مملکت به چند اشخاص معدود اختصاص دارد. و سرمایه مملکت هم در جیب چند نفر رشوت خوار شکم پرست رفته ...»

در ستون ادبیات غالباً شعرای افغان با نمونه کلام، وسعت فکر و نظر و دایره اطلاعات شان معرفی گردیده اند. اشعار ولی طواف در چند شماره به صورت مسلسل نشر شده است و نیز گل محمد بیگ افغان، آتشی قندهاری، عایشه درانی و غیره در شماره های مختلف معرفی شده اند. همچنان گاه گاهی اشعار نغز شایق جمال و عده دیگری زیب این ستون می‌گردید.

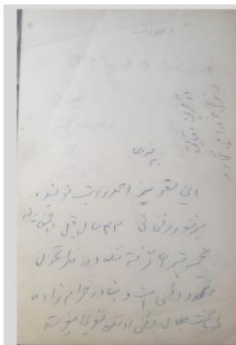
موضوع دیگری به قلم بناغلی عبدالهادی داوی زیر عنوان «تتبعات ادبی» نشر می‌شد که در آن موضوعات گرامری و قواعد زبان مورد بحث قرار می‌گرفت. از نویسندگان با علاقه و دایمی قسمت ادبیات نسیم سحر شایق جمال، مرحوم غ. سرور و مرحوم محمدحسن سلیمی بودند.

قسمت دیگر که در نسیم سحر نشر شده عبارت از مسایل متنوعه می‌باشد این حصه از لحاظ موضوع هم به تشویقی و هم سرگرم کن ارتباط می‌گیرد. در صفحه دوم شماره هفتم زیر عنوان متنوعه مطالب ذیل جلب نظر کرد: نهضت نسوان

در جاپان، مرد امین است یا زن، مطبوعات در انگلستان، کلفت ترین درختان عالم و غیره.»

مضمون «انعکاس مدنیت اروپا» مسلماً آریاب امور را ناخشنود ساخت و حوصله‌شان به اصطلاح سر رفت و نسیم سحر را توقیف کردند و از وزیدن زنده‌گی ساز آن، مشام جان علاقه‌مندان را محروم نمودند و نگارنده فاضل و دانشمند آنرا به محاکمه کشاندند. بگذار علم مبارزان جهان مطبوعات همیشه برای پیکار برافراشته باشد.»^۳

احمدراتب در زمان حکمروایی نادرشاه با پخش شب‌نامه، ماهیت دولت و سیاست مزورانه آنرا افشای نمود و با پخش جزوه «شغال بریتانیایی» که منظور از آن نادرشاه بود، بازداشت و به زندان انداخته شد و سپس به ایران تبعید شد. اما تاریخ آن دقیق نیست.



(متن نوشته شده در عقب فوتو)
قسمت بالای فوتو تاریخ عکس ۳ شنبه ۵ فوریه [فبروری] ۱۹۳۱ طهران مرخص‌خانه نجمیه



فوتو از النوم علی الکتوی (نوه احمدراتب)

زنده یاد احمدراتب صاحب دو فرزند به نام‌های اناهیتا راتب زاد و احمد جواد راتب بود که هر دو با سرپرستی محمدرسول بوت‌دوز مامای شان بزرگ شدند و به برکت همت و حمایت او مدارج عالی تحصیل را تکمیل نمودند.

رفیق داکتر اناهیتا راتبزاد ضمن مصاحبه با رفیق غفار عریف در باره تبعید پدر خویش چنین گفته است:

«در مورد این که در سال ۱۹۳۱ پدرم از افغانستان تبعید گردیده، تاریخ دقیق نیست. زیرا بعد از من، مادرم یک پسر به دنیا آورد در هنگام تولد برادرم، پدرم در

تبعید در خارج حیات به سر می‌برد و از بیرون به مادرم احوال فرستاد تا نام وی را احمدجواد بگذارد. برادرم فعلاً شکر زنده و صحتمند است.

پدرم گفته در زمان سلطنت حبیب الله کلکانی زندانی شد و پس از چندی از زندان فرار کرد و راهی هند گردید. در آغاز سلطنت نادرشاه دوباره به افغانستان بازگشت و به زندان افتید.»

پدرم هیچ گاهی عهده‌دار جنرال قنسولی افغانستان در مشهد نبود؛ پدر کلانم عبدالباقی، [در زمان سلطنت امانیه] در آن جا ماموریت داشت.

در رابطه به این مطلب که پدرم در سال ۱۳۱۵ خورشیدی در تهران درگذشته و در جوار آرامگاه شاه عبدالعظیم مدفون است « قابل تذکار می‌دانم که در سال ۱۹۵۰ م، وقتی که به مقصد تحصیل راهی شیکاگوی امریکا بودیم، در اول پروگرام سفر را به تهران تنظیم و چند روزی را در آن جا سپری نمودیم. در تهران، در گورستان شهروندان افغانستان هر قدر پالیدم آرامگاه (قبر) پدرم را پیدا کرده نتوانستم.

پدرم در زمان حیاتش وصیت کرده بود که پس از مرگ، در وطن به خاک سپرده شود؛ چون این خواست شان برآورده شده نتوانست؛ بنابراین یک خریطه‌ی پر از خاک وطن را که باخود به تهران برده بودم؛ از فرط درد و غم و مایوسی آن را به سر و روی خود پاشیدم...»^۴

به روایت نوشته‌ء که در عقب عکس زنده یاد احمدراتب موجود است (عکس توسط علی الکوزی، نوه احمد راتب در اختیار راه‌پرچم قرار داده شده است) موصوف بتاريخ ۵ فبروری ۱۹۳۶ در شفاخانه نجمیه تهران (بیمارستان مخصوص بیماران مستمند) بستر بوده است.

همانگونه که در آغاز آورده شد؛ تاریخ وفات و محل دفن او مانند هزاران مبارز وطن‌دوست، معلوم نیست.

برای دریافت نوشته‌ها و مضامین احمدراتب، مجموعه دست داشته چریده «امان افغان» مرور و در آن سه نوشته موصوف دریافت شد که در ادامه آورده می‌شود.

احمد راتب

روزگار هم ملتفت نمی‌شود

مگر ماتم دارد؟

صدای مهیب و هولناک رعد که در فضای آسمان حکم فرمائی دارد جهان را به لرزش در آورده، قلب‌های رمیده را می‌طپاند. دریاچه مملو از غم و اندوه، با نعره‌های امواج و فریادهای حزین می‌گرید، ناله‌های ناملایم جویبار در يك محیط‌المناک، در آغوش سختی‌های روزگار دست و پا می‌زند. زمزمه بلبلان در اعماق بی‌پایان آسمان می‌رسد. از هیاهو و کشاکش بادهای تند هممه اشجار بلند



می‌شود، ضجه‌های شکایت‌آمیز آبشار يك محیط اندوهناک را همی‌ماند، افق چرا مانند پارهٔ آتش می‌سوزد، مگر شعشعهٔ آفتاب در چاه مغرب پنهان شده است؟

نظاره‌های لطیف و ظریف این سرزمین که دست قدرت آنرا آراسته و پیراسته نموده غبار المناک خود را منبسط و این دامنه‌های سرسبز را از مدنظر محو و نابود می‌نماید! از در و دیوار آن قصر کوچک که در میان درختان و در زیر سایه‌های تیره و خیره پنهان شده، فریادهای حزین انگیز ناله‌های جان‌گداز برآمده يك شور در محوطه گیتی انداخته است.

چه خبر است (؟) که این معرکه و شیون برپا شده چرا آرام نمی‌گیرند!

آه، متأسفانه این سرزمین سخت دردمند است که با فریادهای الیم و نوحه‌های غم آلود ضجه همی‌کند.

طنین‌های سوزنده و دوددار این آتش که از دهان ساکنین به صورت آه و از چشم اکثر به صورت اشک تبدیل یافته به يك طرز لرزش و ناامیدی می‌برآید انسان را سخت متأثر می‌سازد.

ای قطرات اشك رنج آلود که با هزار مشقت از جلو چشم او عبور می‌کنی، آیا می‌توانی در يك پيشانی سعادت‌مندی طلوع نمایی.

غلغله سامعه خراش تمدن و اجتماع مانند يك فرشته آسمانی از زمین موجودیت در فضای عدم پرواز نموده قلب‌های دردمند را در آتش حسرت می‌سوزاند. غرش و فش (شمند و فر) مانند يك صاعقه آسمانی بر سر این وادی غمناك فرود می‌آید.

نال‌های حزن‌آور این سرزمین که مدرجاً از سر مزارع دل‌های جریحه دار بسرعت می‌گذرد این جنگل را يك هیكل وحشت نشان می‌دهد!

بر عارض‌های خوش رنگ و جلوه طبیعی غنچه‌ها که تبسم‌های شیرین بر لب آنها عقد بسته گره کدورت آنرا می‌فشارد!

مرغان خوش‌الحان چغ چغ کنان درین جنگل سیاه و تاریک ظلمانی دقیقه بدقیقه، دم بدم از شدت سوزش پر و بال شان سوخته، فریاد الیم می‌برآرند.

همه موجودات از شدت تعدی این شب دیجور، آخرین آثار و علائم نشاط را ناشر گردانیده یک نور امیدی را از دریچه صبح انتظار می‌برند.

مگر روزگار از این غوغا هیچ وقت متأثر نمی‌شود.

اوه! هیچ کس دیده نمی‌شود که بر بیچارگی خود فکر. هیچ دل نالان و تعزیه داری هم نیست که درین ظلمت شب با فلك هم صحبت گردیده شیون برآرد.

افسوس!

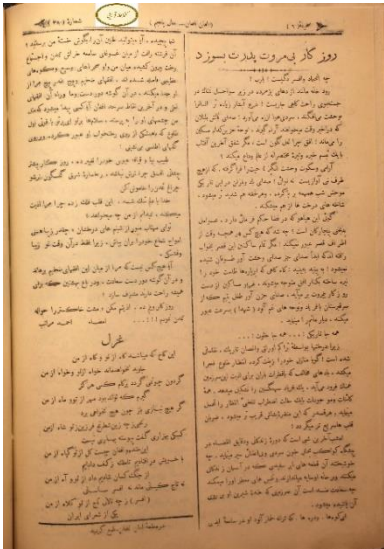
ای پیکر عشق، ای محبوب مدنیت! مگر از این سرزمین و پسران سخت متنفری که در هیچ وقت و آوان به يك بوسه الفت مذاق تمنای تلخ کامان زهر حوادث را به شهد محبت شیرین نمی‌سازی آیا هیچ نمی‌خواهی که این دل‌های نالان را در آغوش محبت کشیده نوازش کنی؟

طبیعت بیا و اوضاع جهان را تبعید کن، چرخ ستمگر از این ستم دیده نفرت گیر، و ای آه صادقانه این آیینة آتشین تمدن را مکدر نما!

روزگار بی مروت پدرت بسوزد

چه انجماد و افسردگی است؟ یارب!

رودخانه مانند اژدهای پژمرده در زیر سواحل نمناک در جستجوی راحت گاهی جاریست! غریو آبشار زیاده‌تر انسان را به وحشت می‌افکند، سردی هوا لرزه می‌آورد! صدای نالش بلبلان که در اخیر وقت می‌خواهند آرام گیرند، نوحه حزین کدام مسکین را می‌ماند! افق چرا لعل‌گون است مگر شفق آخرین آفتاب با یک تبسم خیره و تیره مختصرانه از عالم وداع می‌کند!



آرامی و سکوت وحشت‌انگیز ناحیت را فراگرفته که از هیچ طرف بی‌آوازیست نی نوائی! صدای باد و باران این تاریکی موحش هر لحظه هم شدیدتر می‌شود شاخه‌های درخت‌ها از هم می‌شکنند.

گوئی این هیاهو که در فضا حکم فرمائی دارد عوامل بدبختی بیچارگان است. چه شد که هیچ کس در همچو وقت از اطراف قصر عبور نمی‌کند! مگر تمام ساکنین این قصر به خواب رفته اند که ابداً صدائی جز صدای وحشت‌آور توفان شنیده نمی‌شود! به بینید به بینید گاه‌گاه ابر پاره‌ها ظلمت خود را تیره ساخته بکنار افق متوجه

می‌شوند، غریو ساکنین از دست روزگار بی مروت برمی‌آید. صدای حزن‌آور طفل یتیم که از سر قبرستان با فریاد و نوحه‌های غم‌آلود (شهدا) به سرعت عبور می‌کند دیار ماتم را می‌نماید.

همه جا تاریکی... همه جا خلوت!...

زیرا درخت‌ها بواسطه تراکم اوراق و اغصان تاریک، ظلمانی شده است! گویا منازل خود را زینت کرده انتظار طلوع فجر را میکشد. بادهای مخالف که با قطرات باران برای اذیت این سرزمین غمناک فرود می‌آید، یک فریاد سهمگین را تشکیل میدهد. همه کائنات و موجودات بایک حالت اضطراب تلخی انتظار را تحمل مینماید. هر قدر که این منظره بشاش قریب‌تر میشود، ضربان قلب‌ها سریع‌تر میگردد!

امشب آخرین شبی است که دوره زندگی و دقایق انقضاء در پیشگاه کواکب بحال خون سردی و بی‌اعتنای سیر مینماید. چه خوشبختند آن قطعه‌های ابر سفیدی که در آسمان زندگی میکنند و بر خانه او سایه می‌اندازند و نفس‌های معطر او را می‌کنند، چه سعادت‌مند است آن سرزمینی که خنده شیرین او بر روی آن پاشیده میشود.

ای کوه‌ها، و دره‌ها که ترانه خمارآلود او در سامعه ابدی شما پیچیده، آیا میتوانید طنین آن را بگوش خسته من برسائید؟ آن فرشته رافت از میان غوغای سامعه خراش تمدن و اجتماع رخت بیرون کشیده میان من و او صحراهای وسیع و کوه‌های عظیمی فاصله شده اند، افق‌های ضخیم و پیچ اندر پیچ مرا از او جدا میکنند، در آن گوشه دور دست و ماوراء آن افق‌های لعلی و در آخرین نقاط سرحد افغان آیا کسی پیدا میشود که مثل من چشم‌های او را به پرستد، سلام‌ها بر تو ای پرتو یاقوتی اول طلوع که باهستگی از روی رختخواب او عبور کرده و بر روی گل‌های اطلسی می‌نشینی!

طیب بیا و قیافه عبوس خود را تغییر ده. روزگار بیشتر پیشانی افق چرا ترش نباشد، رخساره شرق گلگون‌تر شو چراغ تمدن را خاموش کن.

خدایا دلم تنگ شد، این قلب فلک زده چرا مرا اذیت میکند، نمیدانم از من چه میخواهد؟ تو ای مهتاب منور از شب‌نم‌های درخشان؛ چقدر زیبا هستی، امواج شعاع خود را بران بپاش، زیرا فقط در آن وقت تو زیبا و قشنگی.

آیا هیچ کس نیست که مرا از میان این افق‌های ضخیم برهاند و در آن گوشه دور دست سعادت، و در باغ بهشتین که برای همیشه راحت دارند مشرف سازد؟

روزگار ویلم ده. اذیتم مکن و مشت خاکستر را حواله تمدن نمودم!!! ... امضاء
احمد مراتب

احمد راتب

(شعر منثور)

نجوای قلب

نفس در سینه ام تنگ و دلم بگداز آمد، قطرات اشک هم از گوشه‌های چشمم روان شد سر فرو برده و از دل پرسیدم!

برای چه؟

بجواب من ساکت بود ولی بضریت خود می‌افزود، هیچ نه گفت اما به اشتعال درآمد، احساسات دیوانه اش تنگنای سینه ام را فشار داده و یکبار مانند مواد محترقه منفجر گردید. مرا به پرسیان چه کار که آنهمه خون از جراحت او بود، مرا به سؤال چه حاجت که اشک‌های او در حلقه‌های چشمم موج می‌زد، اشک نبود، خون نبود، روان پاک و منزه آن مرغی که مسکین بود که از جگر مجروح تاب آنهمه سختی را نیاورده و یکبار جوشید و بیرون ریخت!

غلط گفتم، هر چه که بود یا نبود، دل بود و بس!

نه! این هم نبود!

بلبلی بود شیدا و پریشان که سال‌ها و روزها در میان لانه تاریک و قفس تنگ سینه مجروح همه سختی و مشقات را در آرزوی آزادی، با يك شكیباتی تحمل ناپذیر بسر می‌رساند. دیگر پیمانۀ صبر و تحمل را بدور انداخته، طاقت محبوسیت و



زندان تاریک را نیاورد، قفس سینه را بشکست و پر و بال خویش را هم مجروح کرده هر کجای که شمع دید پروانه‌وار در اطرافش طواف‌ها نموده و به شعله‌های او بال و پر خود را سوخت و اینک در کنار تنگ و تاریک آن لانه مجروح بال شکسته و پر سوخته با بدن خون آلوده افتاده و به هر طرف با چشم‌های پر از یاس و ناامیدی خویش با کمال حسرت و ناکامی نگاه می‌کند. این قطره اشک‌های سرخ، و این دریای خون‌آلود تنها از جراحت اوست که به طور دانه‌های یاقوت از گوشه چشم بیرون آمده و در برابر احساسات و عواطف بشریه در صفحه کاغذی منقش می‌شود.

مسکین مرغک دل!

چه طپش‌هایی که نکرد، چه ناله‌های که نه برآورده، چه پر و بال زدن‌هایی که نه نمود...!

آرزو داشت که از زندان تاریک و از قفس تنگ سینه بیرون جسته در هوای آزاد سحر چندی بال فشانی کند.

می‌خواست که در برابر طلوع و غروب آفتاب پرهای زیبای خود را در ابریه‌های حاشیه سرخ شفق رنگین نموده و هر کجا فریاد کنان شاخه بشاخه پرواز نماید.

می‌خواست روزهای بهار همان اوقاتی که قطعه قطعه ابرها در آسمان صاف و شفاف از هر سو پیدا شده و سر بدوش یکدیگر داده و بقدر چند دقیقه روی چمن‌ها ترشح نموده و بعد با هیمه و وقار براه می‌افتند و سپس یک آفتاب گرم و طلایی و یک نسیم سرد کوهستانی در چمن وزیده، گل‌ها شاداب و نگهت انگیز می‌شود، همان اوقات زمزمه کنان از کناری بکناری، و از تپه به تپه پرواز نموده و در پای هر گلبنی فریاد زدند.

ولی هیهات!

چه آرزوی دراز...!

در هوای این آرزو بال‌ش شکست و پرهای ملون و زیبایش در میان امواج خون غوطه خورده و یک رنگ بدیع بخود گرفت چه تماشایی دارد طپیدن‌های این مرغک! چه منظره قشنگی است خون دل خوردن!

ای دل خون شده من! ای مرغک بال شکسته من!! دیگر این همه داد و فریاد مکن،
خاموش باش خاموش، دیگر این تن ضعیفم را اذیت مرسان.

آخر چشمم از فشاندن اشک بسیر آمده است...!

نه! ذخیره اشک دیگر ندارم، بخدا دیگر اشک به چشمم نمانده، خون هم که بیرون
نمی‌شود. چکنم! صداهاى دردناکی تو هم در این گیتی پرفتنه بی اثر است.

نصیحتم را بشنو! بشنو و ساکت شو، ساکت .

خاموش باش - خاموش!

مگر نصیحتم را نمی‌شنوی؟؟؟

پس تو باش یأس و ناامیدی، تو زندگی کن برای فشاندن اشک، و تو اشک فشان
برای تسلیت سوز و گداز

۲۲ قوس ۱۳۰۵ کابل

درباره کارنامه‌ها و فراز و نشیب زندگی مبارزین پاک‌باز و مشروطه‌خواهان گم‌نام
ضرورت به تلاش وسیع و همه جانبه است. کسانی که اسناد، مدارک و نشرات از
آن دوران را در اختیار دارند، در این زمینه می‌توانند کمک بسزایی نمایند.

راه پرچم به تلاش‌های خود در این باره ادامه خواهد داد و هرگونه کمک و رهنمایی
هموطنان در این باره به دیده قدر نگریده می‌شود.

^۱ از شماره اول تا پانزدهم این جریده در کتابخانه شخصی پوهاند عبدالحی حبیبی، رئیس انجمن
تاریخ موجود بوده و در تکمیل این تحقیق از آن استفاده شایان نموده ام بدینوسیله ممنونیت
خود را به جناب پوهاند حبیبی اظهار می‌نمایم که این ارمغان شخصی خود را به مطالعه بنده قرار
داد. «سیر ژورنالیزم در افغانستان» نوشته محمد کاظم آهنگ صفحه (۲۱۲ . ۲۱۶)

^۲ نسیم سحر، شماره ۸، سال اول، ص اول (قسمت دوم انعکاس مدنیت اروپا).

^۳ صفحه (۱۸۰) کتاب مطبوعات افغانستان در دهه اول استقلال. نوشته محمدکاظم آهنگ

^۴ مصاحبه غفار عریف با رفیق راتبزد ۱۱/۲۰/۱۵ سایت سپیده دم